

مبادله بدین سان مستلزم جدایی کار و مالکیت فرآورده‌ی کار، مستلزم جدایی کار و ثروت است." (۱)

عبارت بالا تقریباً به مهم‌ترین مولفه‌های تعریف مارکسی کارگر و موقعیت وی در نظام سرمایه‌داری یا در سازمان اجتماعی کار مبتنی بر کار مزدوری اشاره می‌نماید. کارگر نیروی کار خویش را به صورت یک ارزش مبادله‌ای، که بهای آن از پیش تعیین گردیده است، به فروش می‌رساند. چگونگی مصرف این نیروی کار، مسأله‌ای است که بعداً توسط سرمایه‌دار و فقط توسط سرمایه‌دار تعیین می‌گردد. به بیان دیگر، پروسه‌ی کار در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، پروسه‌ی تولید اضافه‌ارزش است. مصرف نیروی کار با هدف تولید ارزش اضافی و خودگستری سرمایه، درون مایه‌ی این شیوه‌ی تولید است اما اولاً: کل نیروی کاری که با سرمایه مبادله می‌شود، لزوماً به طور مستقیم در تولید اضافه‌ارزش به کار گرفته نمی‌شود. ثانیاً: کل نیروی کاری که خرید و فروش می‌گردد، لزوماً با سرمایه مبادله نمی‌شود. مارکس در تبیین روند مبادله‌ی میان کار و سرمایه، دو فاز متمایز و دارای ارتباط متقابل را از هم تفکیک می‌کند. (۲)

فاز نخست، متضمن وقوع مبادله‌ی میان سرمایه به مثابه کار عینیت یافته در یک سو و نیروی کار زنده به صورت کالا در سوی دیگر است. در این چرخه از روند کار، نیروی کار تنها به صورت صوری و غیر ارگانیک زیر تسلط سرمایه قرار می‌گیرد. نیروی کار در این جا به مثابه کالا فروخته می‌شود، کالایی که هنوز عینیت نیافته و شکل مادی و مجسم احراز نکرده است. یک ویژگی اساسی این حلقه از فرآیند کار این است، که سرمایه‌دار به دنبال وقوع آن، کلیدی حق و حقوق مربوط به چگونگی کاربرد و مصرف نیروی کار خریده شده را یک جا به خود اختصاص می‌دهد و حق انحصاری خاص خویش می‌گرداند. ویژگی دوم این فاز آنست، که مبادله‌ی انجام شده اساساً و ماهیتاً به این دلیل انجام می‌گیرد که نیروی کار مورد بیع و شری نیاز پروسه‌ی تولید اضافه‌ارزش و خودگستری سرمایه است. شفاف تر بگوییم، نیروی کار مبادله شده خواه به طور مستقیم برای تولید اضافه‌ارزش مصرف شود و خواه مستقیماً وارد این پروسه‌ی مصرف نشود، در هر دو حال احتیاج محتوم و مبرم پروسه‌ی ارزش افزایی سرمایه است. ویژگی سومی را نیز باید برای این فاز مورد تأکید قرار دهیم و آن این است، که اگر چه در این جا نیروی کار با پول مبادله می‌شود، اما نفس وقوع همین مبادله، پول را به سرمایه تبدیل می‌کند. مارکس این پروسه را تا همین جا، تا حد وقوع همین چرخه، پروسه‌ی شخصیت یافتن شیئی و مادیت یافتن شخص می‌خواند. در این رابطه بعداً بیشتر صحبت می‌کنیم. فاز دوم، مرحله‌ای است که سرمایه‌دار نیروی کاری را که قبلاً خریده است، به طور مستقیم در پروسه‌ی تولید مصرف می‌کند. در این جاست که نیروی کار مادیت می‌یابد و به کالایی مادی و مجسم تبدیل می‌شود؛ کالایی که بهای آن به مراتب بیش از بهای خرید آن است. در درون این فاز است، که تولید اضافه‌ارزش محقق می‌گردد.

پروسه‌ی تولید ارزش اضافی مسلماً در برگیرنده‌ی هر دو فاز بالاست، اما کل نیروی کاری که با سرمایه مبادله می‌شود، لزوماً این هر دو فاز را پشت سر نمی‌گذارد. مارکس با تفکیک این دو فاز پروسه‌ی تولید سرمایه‌داری، از یک سو شالوده‌ی تمایز کار مولد و کار غیر مولد از هم را با شفافیت هر چه تمام‌تر تدقیق می‌کند و از سوی دیگر پایه‌ی مادی و اجتماعی وحدت بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر را هر چه دقیق‌تر عریان می‌سازد. حاصل آموزش‌های مارکس در این قلمرو خاص و در رابطه با موضوع ویژه‌ی کندوکاو این مقاله مشتمل بر نکات اساسی زیر است:

۱- عدم مصرف نیروی کار در پروسه‌ی مستقیم تولید اضافه‌ارزش، هیچ تغییری در اساس هستی طبقاتی و اجتماعی دارنده‌ی این نیرو، یا به بیان

کارگر و طبقه‌ی کارگر در دیدگاه‌های طبقاتی متفاوت

ناصر پایدار

چپ دموکراسی طلب، سوسیال بورژوازی و غیرکارگری ایران در کارزار بقای محفلی خود بر پایداری سنت آویزش به لگاریتم «انقلاب و ضد انقلاب» یا طول و عرض عمق اعتقاد به ارتجاعی خواندن و نخوآندن این و آن گرایش اجتماعی اصرار دارد. دنیای گفتگوی اصول، ملاکها و مبانی کار کمونیستی برای فعالین آگاه جنبش لغو کار مزدی، اما دنیایی دیگر است. روایت درست مارکسی از کارگر و طبقه‌ی کارگر و وحدت سراسری توده‌های کارگر نیز در عداد همین مسایل تعیین کننده و اساسی است. مقاله‌ی حاضر کوشش بسیار ساده‌ای در توضیح این مسأله است. بحث را با نگاهی به خطوط کلی برخی آموزش‌های مارکس در این قلمرو معین آغاز می‌کنیم. سؤال این است، که کارگر کیست؟ آیا فقط کارگر مولد، کارگر است! و هر کسی که کار مولد انجام نمی‌دهد، کارگر نیست؟! آیا هر حقوق‌بگیری، کارگر است! و در این صورت، تکلیف بخشی از خدم و حشم سرمایه، از وزیر و وکیل گرفته تا زندانبان و جلاّد چه می‌شود؟ آیا تولید مستقیم اضافه‌ارزش، شرط ضروری کارگر بودن است و هر که اضافه‌ارزش تولید نمی‌کند، کارگر محسوب نمی‌شود؟! طبقه‌ی کارگر را چگونه تعریف می‌کنیم و پایه‌های مادی و اجتماعی وحدت سراسری‌اش را چگونه توضیح می‌دهیم؟ به این سئوالات، می‌توان پرسش‌های انبوه دیگری نیز افزود. پرسش‌هایی که از سوی محافل گوناگون طرح می‌شود و هر گرایش اجتماعی منوط به محتوای آناتومی خود از جامعه‌ی معاصر و موکول به نحوه‌ی تبیین خویش از طبقات و مناسبات اساسی طبقات در این جامعه، بدان پاسخ می‌دهد. نخستین طلایه‌های پاسخ مارکس به پاره‌ای از این پرسش‌ها را می‌توان در لابلای عبارت زیر رویت کرد.

"... کارگر کارش را به عنوان یک ارزش مبادله‌ای ساده که قیمت آن از پیش تعیین شده است، می‌فروشد. او کار خود را در برابر مقداری کار عینیت یافته یعنی در برابر مقداری از ارزش‌هایی که با کار قبلی خود او عینیت یافته‌اند و در واقع معادل سنجیده و تعیین شده‌ی آنند، مبادله می‌کند، سرمایه‌دار در عوض به کار زنده دست می‌یابد که نیروی مولد عام ثروت و فعالیت ثروت را است. روشن است که کارگر نمی‌تواند در این مبادله غنی شود، زیرا او فقط همانند «عیسو» که حق ارشدیت خویش در فرزندی را در برابر یک کاسه‌ی عدس واگذار کرد، نیروی خلاقش را در ازای به دست آوردن مقدار ثابتی از ارزش‌های موجود که برای (تجدید) ظرفیت کاری‌اش ضرورت دارند، مبادله می‌کند. کارگر چنان که بعداً خواهیم دید در این مبادله حتا فقیرتر می‌شود، زیرا نیروی خلاقه‌ی کار خود را در خدمت سرمایه که قدرت بیگانه‌ای در برابر اوست، می‌گذارد. همه‌ی وجود او تبدیل به کاری می‌شود که به تدریج در اختیار سرمایه قرار می‌گیرد. امر

دیگر هیچ تغییری در واقعیت کارگر بودن صاحب آن، پدید نمی‌آورد. انسانی که نیروی کارش کالا است، مستقل از این که کارش مولد باشد یا نباشد و فاز دوم را طی کند یا نکند، مستقل از این که نیروی کار مذکور در پروسه تولید چگونه مصرف گردد و نوع ارزش مصرفی ناشی از کاربرد آن چه باشد، آری مستقل از همه این‌ها و انسانی است که: نیروی کارش نیاز فرآیند بازتولید سرمایه یا پروسه عمومی تولید اضافه ارزش است؛ حق هر نوع دخالتی در چگونگی مصرف این نیرو یا قلمرو کاربرد آن به طور کامل از وی سلب شده است؛ و به جزء پیوسته‌ای از شکل بندی اجتماعی سرمایه تبدیل گردیده است. ساقط شدن وی از دخالت در نوع مصرف کارش، اساس ساقط شدن او از هر گونه دخالت در سرنوشت کار و زندگی اجتماعی اوست. حاصل کار یا تولیدش هر چه باشد، به طور مطلق متعلق به سرمایه است و او قادر به هیچ نوع دخل و تصرفی در آن نمی‌باشد. کارگر انسانی با این ویژگی‌هاست. ویژگی‌هایی که در سیطره‌ی مبادله‌ی کار و سرمایه در هستی اجتماعی وی تقریر و تثبیت می‌گردد. انسانی که بهای



فروش نیروی کارش تنها وثیقه‌ی بازتولید معیشت اوست، در هر حال انسانی کارگر و فردی از طبقه‌ی کارگر است.

۲- هنگامی که از مبادله‌ی کار عینیت یافته و نیروی کار زنده صحبت می‌کنیم، باید این کار عینیت یافته یا سرمایه را در تمامی وجوه گردش و سامان پذیری آن مورد توجه قرار دهیم. سرمایه‌ی صنعتی تعیین کننده‌ی خصلت تولید سرمایه داری است، اما سرمایه‌ی صنعتی در محیط دوران به طور متناوب اشکال متفاوتی نیز احراز می‌کند. (۳) بخشی از سرمایه‌ی هر جامعه‌ی مجزا و در همین گذر بخش قابل توجهی از کل سرمایه‌ی جهانی در چهارچوب تقسیم کار مبتنی بر شیوه‌ی تولید سرمایه داری، نقش سرمایه‌ی تجاری را به خود می‌گیرد. این بخش از سرمایه‌ی اجتماعی در عین حال که وجودی متمایز از سرمایه‌ی صنعتی دارد، اما اساسا به این دلیل پدیدار می‌شود یا موجودیت می‌یابد که پروسه‌ی سامان پذیری سرمایه‌ی صنعتی را تسهیل نماید. سرمایه‌ی تجاری اساسا سرمایه‌ی مولد نیست و در قلمرو گردش ویژه‌ی آن هیچ ارزش یا اضافه ارزشی تولید نمی‌گردد. سرمایه‌ی تجاری چیزی نیست به جز سرمایه‌ی که در محدوده‌ی قلمرو گردش فعالیت می‌کند. پروسه‌ی گردش، دوره‌ای از کل پروسه‌ی بازتولید است، ولی در پروسه‌ی گردش هیچ ارزشی و بنابراین هیچ اضافه ارزشی تولید نمی‌شود، فقط تغییرات صوری همان حجم گردش صورت می‌گیرد. (۴)

بخش نسبتا وسیعی از نیروی کار هر جامعه فقط با سرمایه‌ی تجاری مبادله می‌گردد. کار این جمعیت وسیع طبقه‌ی کارگر، کار مولد نیست اما اولاً: وجود آن نیاز جبری پروسه‌ی بازتولید سرمایه است؛ ثانیاً: در چهارچوب تاثیراتی که سرمایه‌ی تجاری بر سرعت واگرد یا کاهش بهای تشکیل بخش ثابت کل سرمایه بر جای می‌گذارد، نرخ سود سرمایه را

متاثر می‌سازد. جمعیت کثیر کارگران حوزه‌ی تجارت در فروشگاه‌های کوچک و بزرگ، بانکها، بنگاه‌های خرید و فروش مسکن، یا سایر مراکز کار مربوط به قلمرو پیش ریز سرمایه‌ی تجاری، در همان حال که هم سان کارگران حوزه‌های صنعت و انباشت سرمایه‌ی مولد، نیروی کار خود را می‌فروشند، اما اضافه ارزشی تولید نمی‌کنند. نیروی کار آنان فاز نخست مبادله را پشت سر می‌گذارد، اما در پروسه‌ی تولید اضافه ارزش مصرف نمی‌شود.

این امر به طور قطع هیچ تغییری در هستی معیشتی و واقعیت اجتماعی آن‌ها به عنوان کارگر و فروشنده‌ی نیروی کار پدید نمی‌آورد.

۳- بخش عظیمی از طبقه‌ی کارگر هر جامعه یا کل جهان سرمایه داری را شاغلین حوزه‌ها و شاخه‌های اقتصادی معینی تشکیل می‌دهند، که در تقسیم کار کاپیتالیستی رایج به غلط و به گونه‌ای عمیقا عوام فریبانه به بخش «خدمات» شهرت دارند! کارگران غالب این عرصه‌های اقتصادی نه فقط فروشنده‌ی نیروی کار خود می‌باشند، که تولید کنندگان مستقیم اضافه ارزش نیز هستند. جمعیت عظیم معلمانی که نیروی کار خویش را به مالکان دبستانها، دبیرستانها و دانشگاه‌های خصوصی دنیا می‌فروشند، توده‌ی کثیر پرستاران، بهیاران و

سایر کارگران شبکه‌های گسترده‌ی بهداشت و درمان که برای بیمارستانها و مراکز خصوصی دارو و درمان کار می‌کنند، کارگران داروخانه‌ها، شهرداری‌ها و در یک کلام شاغلان کلیه‌ی عرصه‌های اقتصادی خصوصی یا دولتی که خرید و مصرف نیروی کار آن‌ها منشا تولید سود برای صاحبان این موسسات است، همگی کارگر مولد محسوب می‌شوند. نیروی کار این بخش از طبقه‌ی کارگر دنیا نه فقط کالا با سرمایه که حتا با سرمایه‌ی مولد مبادله می‌شود، نه فقط بهای فروش خود را بازتولید می‌کند، که علاوه بر آن اضافه ارزش تولید می‌نماید. در شرایط موجود دنیای سرمایه داری آن چه که زیر عنوان «خدمات» نام گذاری شده است، به طور غالب حوزه‌ی انباشت سرمایه با هدف مصرف مستقیم نیروی کار و تولید اضافه ارزش می‌باشد.

مثلا معلمان در مراکز آموزشی ممکن است صرفا کارگرانی مزدبگیر در خدمت صاحب سرمایه باشند. نوع این موسسات تعلیم و تربیت در انگلیس بسیار زیاد است. این معلمان در رابطه با شاگردانشان کارگر مولد نیستند، اما در رابطه با کارفرمای خویش مسلما کارگر مولدند. سرمایه دار سرمایه‌ی خود را با نیروی کار اینان مبادله می‌نماید و در پروسه‌ی مصرف این نیروی کار سرمایه اندوزی می‌کند. نظیر همین وضعیت در مراکز ماندند تئاترها، نمایش خانه‌ها و غیره نیز وجود دارد. (۵)

۴- نیروی کار شمار کثیری از طبقه‌ی کارگر بین المللی اساسا با سرمایه مبادله نمی‌شود. این کارگران نیروی کار خویش را می‌فروشند و در تعیین نوع مصرف نیروی کار یا سرنوشت حاصل کار خود از هر گونه دخالت و حق و حقوقی ساقط هستند. تفاوت آن‌ها با سایر بخش‌های طبقه‌ی کارگر در این است، که پروسه مبادله‌ی نیروی کارشان پول را به سرمایه تبدیل

نمی‌کند. نیروی کار این کارگران نه با سرمایه، که با درآمد سرمایه دار و دولت سرمایه داری یا بالعکس با کار پرداخت شده‌ی کارگران مزدی مبادله می‌شود و بر همین اساس اضافه ارزشی تولید نمی‌کند. در یک دسته بندی کلی می‌توان حوزه‌ها و شاخه‌های اشتغال این جمعیت کثیر کارگری را با توجه به موقعیت و مکان آن‌ها در تقسیم کار اجتماعی سرمایه داری، به دو بخش متفاوت تقسیم نمود. اول: بخش‌هایی که در درون آن‌ها نیروی کار کارگر با درآمد سرمایه دار و به زبان دقیق‌تر با قسمتی از اضافه ارزش ناشی از کار کارگران، که به درآمد صاحبان سرمایه تبدیل شده است، مبادله می‌گردد. نمونه‌ی این مراکز را می‌توان پاره‌ای - و تاکید می‌کنیم فقط پاره‌ای - از موسسات آموزشی، بهداشتی، درمانی، شهرداری‌ها، کودکان‌ها، خانه‌های سالمندان و... دولتی نام برد. کار کارگران این بخش نیز مانند کارگران قلمرو پیش ریز سرمایه‌ی تجاری در همان حال که اضافه ارزش تولید نمی‌کند، اما نیاز مبرم بازتولید فرآیند انباشت و ارزش افزایی سرمایه است؛ دوم: بخش‌هایی که پروسه‌ی کار در درون آن‌ها متناظر با مبادله‌ی میان نیروی کار و کار پرداخت شده‌ی کارگر است. شماری از توده‌های کارگر، و در پاره‌ای ممالک سرمایه داری حتا جمعیت قابل توجهی از طبقه‌ی کارگر، برای تامین معاش روزانه‌ی خویش به طور مستمر در قبال مزد به انجام کارهای مختلفی مانند ساختمان، تعمیرات، برق کاری، نجاری، آشپزی و... برای کارگران و توده‌های عادی دیگر روی می‌آورند. کار این جمعیت حتا اگر کار تولیدی باشد، باز هم خریدار نیروی کارشان را به سرمایه دار مبدل نمی‌سازد. با همه‌ی این‌ها آنان کارگرند، به این دلیل که نیروی کارشان کالا است.

نکات بالا فشرده‌ای گذرا و پاره وار از روایت مارکسی مفهوم کارگر در سیطره‌ی مناسبات سرمایه داری است. بر اساس این آموزش‌ها، طبقه‌ی کارگر متشکل از همه‌ی این بخش‌ها و لایه‌ها، متشکل از کل توده‌ی فروشنده‌ی نیروی کار در جامعه‌ی کاپیتالیستی است. مفهوم عینی و واقعیت اجتماعی طبقه‌ی کارگر در روایت مارکس از این نیز جامع تر، صریح تر، دقیق تر و فراگیرتر است. نه فقط مجرد فروشندگان حی و حاضر نیروی کار، بلکه کل ارتش ذخیره‌ی کار، کل ارتش بیکاران، کل افراد خانواده و ابواب جمعی فروشندگان نیروی کار که شرایط زندگی و هست و نیست معیشتی‌شان از طریق فروش نیروی کار تامین و تضمین می‌شود، همه عناصر طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌دهند. نفس تشبیت موقعیت آدم‌ها به عنوان افرادی که نیروی کارشان کالا است و به عنوان انسان‌هایی که معیشت و موجودیت اجتماعی آن‌ها منوط به فروش این نیرو است، بارزترین گواه کارگر بودن و تعلق آن‌ها به طبقه‌ی کارگر است. فروشنده‌ی نیروی کار، مستقل از این که کارش با سرمایه‌ی مولد مبادله شود یا با درآمد سرمایه دار و یا کار پرداخت شده‌ی کارگران مزدی، در همه‌ی این حالات او موجودی است که مالک هیچ چیز سوای نیروی کارش نیست. مجبور به فروش این نیرو است. خریداری نیروی کار وی توسط سرمایه دار، مستقیم یا غیر مستقیم، شرط ارزش افزایی سرمایه است. از هر گونه دخالتی در تعیین نوع مصرف کارش، از حق هر مداخله‌ای در تعیین سرنوشت حاصل کارش، از هر نوع ابراز وجودی پیرامون چند و چون پروسه‌ی کار، از ایفای هر نقشی در تقریر نظم اجتماعی موجود به کلی ساقط است رابطه‌ی سرمایه، نظم تولیدی و سیاسی و مدنی سرمایه، فرارسته‌های فکری و عقیدتی و فرهنگی و اخلاقی و اجتماعی شیوه‌ی تولید سرمایه داری، همه و همه در راستای تحکیم طوق بردگی مزدی وی نقش بازی می‌کنند. در یک کلام، سرمایه در حالی که حاصل کار طبقه‌ی اوست، به عنوان یک نیروی مادی قاهر و مافوق بر کل سرنوشت کار و زندگی و همه چیز وی حکم می‌راند.

تعریف مارکس از مفهوم کارگر و هستی طبقاتی کارگر، که از ژرفای درک مادی تاریخ برمی‌خیزد، بسیار شفاف و جامع الاطراف است. بارزترین، اساسی‌ترین و سرنوشت سازترین استنتاج حاصل از این تعریف، وحدت سراسری طبقه‌ی کارگر در مقابل طبقه‌ی بورژوازی و کل شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی است. هر نوع تحریفی در این آموزش‌ها قبل از هر چیز ضربه‌ی کوبنده و ویران‌گری بر اساس وحدت و یک پارچگی سراسری این طبقه در مقابل سرمایه است. یک موضوع بسیار اساسی در این جا، کندوکاو پایه‌ها و زمینه‌های مادی روایت طبقاتی معینی از مفهوم کارگر است که سالیان دراز و تا همین امروز بخش وسیعی از نیروهای چپ را به خود مشغول داشته است. چپ سوسیال بورژوازی ایران، بخش عظیمی از طبقه‌ی کارگر را از واقعیت کارگر بودن و تعلق طبقاتی خود معزول می‌کند، به این دلیل مشخص که وحدت سراسری توده‌ی فروشنده‌ی نیروی کار و تحزب جنبش متحد کل بخش‌های طبقه‌ی کارگر حول یک بدیل طبقاتی و آزادی‌خواهانه سوسیالیستی را با آن چه خود می‌خواهد و انتظار دارد، در مبیانت می‌بیند.

چپ پرچم دار و مدافع دموکراسی طلبی کاپیتالیستی، چپ شیفته و شیدای امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، چپ سینه چاک «رشد آزاد سرمایه داری» و «استقلال صنعتی»، و بالاخره چپی که تحقق این اتوبی‌های کهنه را با دموکراسی و انقلاب دموکراتیک تداعی می‌کرده است، پیداست که از زمین و آسمان خود را نیازمند محدودیت و حقارت طبقه‌ی کارگر و در همان حال نیازمند وجود غول بی شاخ و دمی به نام «طبقه‌ی متوسط» می‌دیده است. این چپ با توسل به هر تحریفی، با دست یازی به هر باژگونه پردازی تنوریک واقعیت‌ها تلاش داشته است، که تکیه گاه مادی «انقلاب دموکراتیک» را طول و عرض بخشد و در عوض از طول و عرض و قدرت طبقه‌ی کارگر و مقدم بر همه از محتوا و مضمون و ماهیت و موجودیت راه حل اجتماعی طبقه‌ی کارگر بکاهد. به بیان دقیق‌تر، بر این راه حل طبقاتی به طور کامل خط بکشد.

اصرار چپ ایران بر «خرده بورژوا» نمودن معلمان، بر کارگر نبودن پرستار و بهیار و کودک یار و تکنیسین آزمایشگاه، بر خلع مکان و موقعیت کارگری میلیون‌ها فروشنده‌ی نیروی کار، ریشه‌های بسیار عمیق‌تر از خطای تنوریک و فقدان بصیرت سیاسی دارد. تنوری‌ها، اندیشه‌ها و باورها از آسمان به زمین هبوط نمی‌کنند، بالعکس از بطن شرایط زیست مادی و انتظارات و هستی اجتماعی آدم‌ها یا گروه‌ها سرچشمه می‌گیرند.

در هیچ کجای آثار مارکس گفته نشده است، که لفظ کارگر فقط خاص کارگر فابریک است. مارکس از رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار به مثابه خصلت نمای شیوه‌ی تولید سرمایه داری سخن می‌گوید. از دو فاز متفاوت مبادله‌ی نیروی کار در این شیوه‌ی تولید بحث می‌کند. از کارگرانی که نیروی کارشان با سرمایه‌ی غیرمولد مبادله می‌شود، گفتگو می‌نماید. از انبوه کارگرانی حرف می‌زند، که نیروی کارشان را نه با سرمایه، بلکه با درآمد مبادله می‌کنند. از کارگرانی بحث می‌نماید، که محصول کارشان تولیدات غیرمادی است. مارکس همه‌ی این کارگران را کارگر و عناصر طبقه‌ی کارگر تلقی می‌کند. تنوری‌های اضافه ارزش مارکس، بخش کار مولد و غیرمولد، جلد سوم «کاپیتال» مبحث سرمایه‌ی تجاری و بالاخره جلد نخست «گروندریسه» و یا جلد اول و دوم «کاپیتال»، همه و همه در تبیین این واقعیت به اندازه‌ی کافی گویا هستند.

چپ سوسیال بورژوازی، تولید مستقیم اضافه ارزش توسط نیروی کار را شرط حتمی کارگر بودن تلقی می‌کند. مطابق این تعریف، کل کارگرانی که نیروی کارشان با سرمایه‌ی تجاری، یعنی با سرمایه‌ی متمرکز در چرخه‌ی معینی از گردش و سامان‌پذیری سرمایه مبادله می‌شود، اصلا کارگر

نیستند! نمایندگان فکری چپ سوسیال بورژوازی، در غیر این صورت، باید سرمایه‌ی تجاری را به شیوه‌ی آدم اسمیت سرمایه‌ی مولد و نیروی کار مورد مبادله با آن را کار مولد به حساب آورند! اسمیت چنین می‌پنداشت و حاصل پندارش این بود، که نیروی مولد ارزش نه در کار، بلکه در سرمایه نهفته است! چپ با افتادن به ورطه‌ی این گرداب، دو راه بیش‌تر در پیش روی خود باز نمی‌گذارد. یا بر روی کارگر بودن بخش عظیمی از طبقه‌ی کارگر بین المللی خط بکشد! و برای همه‌ی آن‌ها پروانه‌ی طبقه‌ی متوسط صادر کند و یا نیروی کار مورد مبادله با سرمایه‌ی تجاری را نیز کار مولد تلقی نماید! در حالت نخست باید پاسخ گوید، که اگر توده‌ی عظیم کارگران فروشگاه‌ها و بخش تجارت و مانند این‌ها کارگر نیستند، پس چکاره‌اند؟ به کدام طبقه‌ی اجتماعی تعلق دارند؟ نیروی کار و معیشت آنان چگونه بازتولید می‌شود؟ آیا طبقه‌ی سرمایه‌دار بخشی از کار روزانه‌ی اینان را به مثابه کار اضافی تصرف می‌کند یا نمی‌کند؟ و بالاخره اینان چرا و به چه دلیل باید قشری از طبقه‌ی متوسط قلمداد گردند! در حالت دوم، یعنی با قبول این فرض که کارگر بودن این بخش طبقه‌ی کارگر به درستی تصدیق گردد، در این صورت تکلیف این تعریف که تولید مستقیم اضافه ارزش شرط و ملاک کارگر بودن است، چه می‌شود؟

دامنه‌ی شمول مبانی و معیارهای چپ دموکراسی طلب، اما به اخراج و تصفیه‌ی این توده‌ی کثیر کارگر از ساختار طبقاتی و اجتماعی طبقه‌ی کارگر محدود نمی‌گردد. چپ سوسیال بورژوازی بر هستی طبقاتی کلیه‌ی بخش‌های طبقه‌ی کارگر، که نیروی کارشان نه با سرمایه، بلکه با درآمد مبادله می‌شود نیز به طور کامل «چهارتکبیر» می‌زند! در این روایت، فقط انسانی کارگر است که نیروی کارش برای سرمایه و سرمایه‌دار اضافه ارزش تولید می‌کند. بر همین اساس، خیل عظیم مزدبگیرانی که در مدارس، بیمارستان‌ها، شهرداری‌ها، دانشگاه‌ها، شبکه‌های آب و فاضلاب، مراکز آتش نشانی، پست و ارتباطات،

مراکز نگه داری از پیران و سالخورده‌گان متعلق به شهرداری‌ها، کلیه‌ی کسانی که در مهد کودکها و سازمان‌های نگه داری از کودکان کار می‌کنند، همه و همه به حکم این روایت خلعت خرده بورژوا بودن بر تن می‌پوشند! انبوه معلمان ایرانی که پس از یک عمر فروش نیروی کار خویش و کار کردن در شاق‌ترین شرایط، کل دست‌مزدشان از ۱۰۰ دلار در ماه تجاوز نمی‌کند، صدها میلیون کارگران شهرداری‌ها در مناطق مختلف جهان، صدها میلیون مزدبگیران مراکز درمانی و آموزشی و... که سواً نیروی کارشان، هیچ کالایی و سواً فروش این کالا، هیچ راهی برای امرار معاش خود ندارند، همه به مقام عضویت طبقه‌ی متوسط یا بورژوازی کوچک ارتقاء مقام پیدا می‌کنند. فایده‌ی این کار چیست؟ قبلاً توضیح دادیم، که خط کشیدن بر روی بدیل سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر، تسویه حساب با جنبش تغییر عینیت موجود طبقه‌ی کارگر، خلاص شدن از شر آلترناتیو مستقل طبقاتی توده‌های کارگر و سپس بر ویرانه‌های همه‌ی این‌ها،

پایه‌های دموکراسی طلبی وفادار به نظم سرمایه و بردگی مزدی را استوار ساختن به این گونه تعریف و تحریف هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر نیاز مبرم دارد.

چپ سوسیال بورژوازی ایران فقط به تصفیه‌ی بخش‌هایی از معلمان و کودک یاران و پرستاران و بهیاران و کارگران شهرداری‌ها که نیروی کارشان با درآمد مبادله می‌شود اکتفاء نمی‌نماید، بلکه سراغ هم زنجیران این لایه‌های مختلف کارگری در عرصه‌های دیگر این مشاغل که نیروی کارشان حتا به طور مستقیم اضافه ارزش تولید می‌نمایند نیز می‌رود. همان گونه که قبلاً گفتیم، توده‌ی عظیمی از کارگران این رشته‌ها در مراکز خصوصی و حتا دولتی انباشت سرمایه با فروش نیروی کارشان به طور مستقیم برای صاحبان موسسات مذکور اضافه ارزش تولید می‌کنند. معلم، مربی کودک، پرستار و بهیاری که برای سرمایه‌داران خصوصی کار می‌کنند، نیروی کارشان مستقیماً به سرمایه مبدل می‌شود و ارزشی به مراتب بیش از بهای نیروی کار خود تولید می‌نمایند. این‌ها را نیز کارگر به حساب نمی‌آورند و در تعلق آن‌ها به طبقه‌ی متوسط، هیچ تردیدی را مجاز نمی‌دانند.

طیف مدافعان روایت سوسیال بورژوازی کارگر و طبقه‌ی کارگر، گاه کاتولیک تر از پاپ ابراز نگرانی می‌کنند که اگر ملاک تولید مستقیم اضافه ارزش را از تعریف کارگر حذف کنیم، در این صورت نیروهای نظامی و انتظامی نیز کارگر خواهند شد!

نیمه‌نگاهی مارکسی و کارگری به هر گوشه‌ای از آثار مارکس، می‌تواند این شیفتگان اصل اصالت و خلوص کارگری را از افتادن به دام این دل شوره برهاند. شبکه‌های عظیم سرکوب، ماشین قهر ارتجاعی بورژوازی، دیوان‌سالاری و سیستم منحط حقوقی نظام کاپیتالیستی، همه و همه کار و رسالت شان تحمیل نظم تولیدی، سیاسی و مدنی سرمایه‌بر طبقه‌ی کارگر است. من در لابلای سطور فشرده‌ی بالا پیرامون تعریف مارکسی کارگر، گفتم که کارگر

در پروسه‌ی فروش نیروی کارش به موقعیتی تنزل می‌کند که حاصل کار وی در هیات سرمایه و مناسبات بردگی مزدی به صورت بختکی مخوف و هیولایی مرگ بار، به صورت نیرویی بت‌واره و قهار بر کل هست و نیست وی مسلط می‌گردد و لحظه به لحظه گلوگاه حیات اجتماعی وی را می‌فشارد.

واقعیت یافتگی کار به عنوان از دست دادن واقعیت، تا آن حد است که کارگر واقعیت خویش را تا مرز هلاک شدن از فرط گرسنگی از دست می‌دهد. عینیت یافتن به عنوان از دست دادن شیئی، تا آن حد است که از کارگر اشیائی ربوده می‌شود که نه تنها برای زندگی‌اش، بلکه برای کارش ضروری است. در حقیقت، خود کار به شیئی تبدیل می‌شود که کارگر تنها با تلاشی خارق العاده و با وقفه‌های بسیار نامنظم می‌تواند آن را به دست آورد. تملک شیئی به شکل بیگانگی با آن، تا آن حد است که کارگر هر چه بیش‌تر اشیاء تولید می‌کند، کم‌تر صاحب آن می‌شود و



بیشتر زیر نفوذ محصول کار خود یعنی سرمایه قرار می‌گیرد. (۶)

اگر به ژرفای مادی و طبقاتی تبیین مارکس از موقعیت کارگر و طبقه کارگر در جامعه کاپیتالیستی توجه کنیم، به سادگی درمی‌یابیم که عظیم‌ترین بخش از ساختار گسترده دولتی و سلسله مراتب عریض و طویل اداری یا شبکه‌ی وسیع پلیسی، نظامی و انتظامی، سیستم حقوقی و قضایی، به علاوه کل جماعتی که تار و پود فرآیند مادی و اجتماعی فعالیت‌شان، تحمیل مناسبات بردگی مزدی بر طبقه کارگر است، جزء لاینفک از طبقه سرمایه‌دار هر جامعه را تشکیل می‌دهند. طبقه نیروهای متشکل در این دیوان‌سالاری یا ماشین نظامی و پلیسی و نهادهای حقوقی، مدنی، برنامه‌ریزی، فرهنگی و اجتماعی عموماً عناصر و دست‌اندرکاران دستگاه اختاپوسی دفاع از موجودیت استثمار کاپیتالیستی و نظم ضدبشری سرمایه‌داری هستند؛ آنان که با نگاهی مارکسی سرمایه‌دار را نه مقداری پول و کالا، بلکه یک رابطه اجتماعی می‌فهمند؛ آنان که سرمایه‌دار را نه فقط در شکل حقوقی مالکیت‌اش، بلکه به مثابه سرمایه‌ی شخصیت یافته می‌بینند؛ آری این عده خیلی ساده مکان و موقعیت خیل‌کثیر جماعت یاد شده را در سازمان اجتماعی کار به مثابه عناصر و اقشار طبقه بورژوازی درک می‌کنند. این که این افراد هم مثلاً در پایان هر ماه سهم خویش از اضافه‌ارزش ناشی از استثمار طبقه کارگر را به صورت حقوق دریافت می‌کنند، مسلماً در اساس هستی اجتماعی آن‌ها به عنوان سرمایه‌دار هیچ تغییری پدید نمی‌آورد.

اما آیا تمامی آحاد و افراد ساختار دیوان‌سالاری یا شبکه‌ی نظم اجتماعی سرمایه‌بدون استثناء به لایه‌های مختلف طبقه بورژوازی تعلق دارند؟ پاسخ منفی است. قبل از هر چیز به این بیاندیشیم، که شمار کثیری از نیروی کار و به طور کنکرت نیروی کار مولد هر جامعه را کارگران صنایع نظامی تشکیل می‌دهند. این کارگران که به طور مثال در جامعه ایران تا اوایل دهه هفتاد میلادی حتا اونیفورم نظامی بر تن داشتند و با سلسله مراتب نظامی از هم متمایز می‌شدند، در هیچ چیز هیچ تفاوتی با سایر بخش‌های طبقه کارگر بین‌المللی نداشتند. اینان به اندازه‌ی سایر اقشار دیگر طبقه کارگر استثمار می‌شوند. ابعاد بی‌حقوقی، ستم‌کشی و جنایاتی که اینان از نظام سرمایه‌داری متحمل می‌شوند، کمتر از سایر کارگران نیست. و اضافه‌ارزش حاصل از استثمار نیروی کارشان، بخش عظیمی از سود سرمایه‌ی جهانی را رقم می‌زند.

از این‌ها که بگذریم، شماری از خدمه فرودست دیوان‌سالاری سرمایه‌دار هر جامعه نیز آدم‌هایی هستند که در جستجوی فروش نیروی کارشان به این ورطه کشیده شده‌اند، این کار را اساساً زیر فشار اضطرار و اجبار و صرفاً با هدف تأمین معاش روزانه‌ی خود انجام می‌دهند، سواً نیروی کار خویش هیچ مایملک دیگری ندارند و رویکرد آنان به این عرصه‌های اشتغال نیز تابعی از جبر حاکمیت سرمایه بر سرنوشت زندگی کارگران در نوع انتخاب کار و شکل زندگی است. اینان همانند سایر بخش‌های فروشنده‌ی نیروی کار نسبت به شرایط کار خویش ناراضی و حتا عاصی‌اند. و به میزان شناخت، آگاهی و شعور سیاسی‌شان خود را در صف معترضین نظام احساس می‌کنند و به طور معمول با مشاهدی اولین طلایه‌های اوج‌گیری جنبش اعتراضی مردم کارگر و فرودست در هر کشور با آن‌ها همسو می‌گردند. اما چپ سوسیال بورژوازی دنیا معمولاً از کارگر خواندن این جمعیت احساس هراس و گاهی شرم می‌کند؛ دلیل این امر چندان غامض نیست. چپ سوسیال رمانتیسیتی سنتا ارج و قرب و تقدس را نه در پیکار علیه کار مزدوری و پایان دادن به وجود طبقات و اساس برده‌ی مزدی بودن انسان‌ها، بلکه در تقوا و تنزه و خلوص هر چه

بیشتر کارگر بودن افراد کاوش می‌کند؛ دچار شگفتی نشوید اگر بگویم تقدس کارگر در این منظر فکری، بخش پیوسته‌ای از تقدس مناسبات بردگی مزدی است! از دید این طیف چپ، کارگر بعید است فاشیست، راسیست، ضدکمونیست و آلت دست سرمایه یا عامل اجرای توحش سرمایه‌داری باشد! سوسیال رمانتیسیم شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، مفهوم کالا بودن نیروی کار در این نظام و نقش این مناسبات در ساقط کردن انسان‌ها از هر گونه انتخاب آزاد علایق و امیال زندگی‌شان را نمی‌کاود. به جای این کار، نفس حضور و غیبت آدم‌ها در پروسه‌ی مستقیم تولید اضافه‌ارزش، نوع خوب و بد کار یا شرافت مندانه بودن و نبودن کار و نظایر این‌ها را معیار تشخیص کارگر و غیر کارگر قرار می‌دهد!

سطور پایانی نوشته را به یک یادآوری بسیار کوتاه درباره‌ی یک نکته‌ی مهم دیگر مربوط به این بحث اختصاص می‌دهم. عده‌ای در همان حال که به درستی بر تعلق طبقاتی کارگران فکری به طبقه کارگر جهانی تأکید می‌کنند، اما پایه‌ی استدلال خویش را بیشتر بر تحولات تکنولوژیک دنیای سرمایه‌داری و گسترش مشاغل فکری در قیاس با کارهای جسمی استوار می‌کنند. آن چه در این میان لازم به تصریح و تأکید است، این است که احتساب کارگران فکری در زمره‌ی طبقه کارگر را نمی‌توان و نباید از نفس کامپیوتریزه شدن تولید و عوارض آن در دهه‌های اخیر استنتاج کرد. واقعیت این است، که از همان مراحل اولیه‌ی استقرار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نیز بخش قابل توجهی از کارگران در قلمروهای مختلف کار و تولید، عهده‌دار مشاغل فکری بوده‌اند. نیروی کار اینان در پاره‌ای موارد به طور مستقیم در پروسه‌ی تولید مصرف می‌شده و منشا تولید اضافه‌ارزش بوده است. کارگر بودن و به طور مشخص کارگر مولد بودن این بخش، همه جا به گونه‌ای صریح در آموزش‌های مارکس تأکید شده است.

مطمئناً این یک مشخصه‌ی بارز شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی است که انواع مختلف کار فکری و یدی یا آمیخته‌ای از این دو را از هم متمایز می‌سازد و میان افراد تقسیم می‌کند. اما این اصلاً منافی آن نیست که محصول مادی، حاصل کار مشترک همه‌ی این افراد است. به بیان دیگر، محصول کار مشترک آن‌هاست که به ثروت مادی و سرمایه‌ی مبدل شده است. درست به همان گونه که در رابطه با سرمایه، همه‌ی این اشخاص کارگران مزدی هستند و به معنای واقعی کلمه کارگران مولد هستند. تمامی اینان نه فقط مستقیماً در تولید مشارکت دارند، که کارشان را به طور مستقیم با سرمایه مبادله می‌کنند. آنان با کارشان نه فقط دست‌مزد خویش، که اضافه‌ارزش نیز تولید می‌نمایند. (۷)



منابع:

- ۱- مارکس، «گروندریسه»، ترجمه‌ی فارسی، جلد اول، صفحه‌ی ۲۷۲؛
- ۲- مارکس، «تئوری‌های اضافه‌ارزش مبحث کار مولد و غیرمولد»؛
- ۳- مارکس «کاپیتال»، جلد دوم، ترجمه‌ی فارسی، صفحه‌ی ۵۹؛
- ۴- «کاپیتال»، ترجمه‌ی فارسی، جلد ۳، بخش ۴؛
- ۵- «تئوری‌های اضافه‌ارزش، کار مولد و غیرمولد»؛
- ۶- «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی»، ترجمه‌ی فارسی، صفحه‌ی ۱۲۶؛
- ۷- «تئوری‌های اضافه‌ارزش، کار مولد و غیرمولد»؛

